

ا معرفی کتاب «تابوت سرگردان»

# سفر یا کالسکه مرگ



● عنوان: **تابوت سرگردان**

● نویسنده: **حمیدرضا شاه‌آبادی**

● ناشر: **افق**

● تعداد صفحات: **۲۴۸**

● توضیحات:

داستان با سفر یک کالسکه از تهران به تبریز شروع می‌شود. در این کالسکه چند مرد با هویت‌های مختلف نشسته‌اند و تلاش می‌کنند درباره یکدیگر اطلاعاتی به دست بیاورند تا بیشتر هم را بشناسند.

تابه حال فکر کردید که اگر صد سال قبل به دنیا می‌آمدید، زندگی‌تان چه شکلی بود؟ در روزگاری که خبری از مدرسه و درس خواندنِ همهٔ بچه‌ها نبود، چطور روزگارتان را می‌گذرانید؟ شاید هم شما در گروه آن آدم‌های خوش‌بختی قرار می‌گرفتید که می‌توانستند درس بخوانند و موقعیت اجتماعی ویژه‌ای پیدا کنند. داستان «تابوت سرگردان» در صد سال قبل اتفاق می‌افتد و در مورد پسر خوش‌شانسی است که می‌خواهد طبیب شود؛ اما ماجرا به این سادگی هم نیست.

### **آشنایی با دوره قاجار**

«تابوت سرگردان» همان‌طور که از اسم و تصویر جلدش پیداست، در مورد یک تابوت است که سرگردان است

و بناست با کالسکه از جایی به جای دیگر برود. نویسنده این کتاب، حمیدرضا شاه‌آبادی است که علاوه بر نویسنده رمان نوجوان، پژوهشگر تاریخ هم است و به صورت تخصصی بر دوره قاجار مطالعه می‌کند. به همین خاطر این کتاب هم مثل رمان‌های پیشین نویسنده در فضای تاریخی دوره قاجار اتفاق می‌افتد.

«صمد» محصل طب در دارالفنون تهران است که یک روز استادش، «صدرالحکما» از او می‌خواهد یک جسد را برای کالبدشکافی به تبریز ببرد. نویسنده در این کتاب هم مثل کتاب‌های قبلی‌اش جزئیات زمان و مکان داستان را جوری توضیح می‌دهد که حوصله خواننده سر نرود. صدرالحکما برای صمد توضیح می‌دهد که هیچ‌کس نباید

بفهمد در این تابوت چیست؛ چون مردم هنوز درک نمی‌کنند برای آموزش طب، دیدن جسد یک انسان واقعی لازم است؛ بنابراین، ممکن است برخورد بدی با صمد بکنند. پس او باید در نهایت مراقبت و دقت، جسد را از تهران به تبریز ببرد و هیچ‌کس هم نباید بفهمد که در آن جعبه چیست. جعبه مهر و موم می‌شود و صمد به هر که می‌رسد می‌گوید داخل آن کتاب است و قرار است به دارالفنون تبریز برود.

البته قصد اصلی صمد از رفتن به تبریز، بردن این جسد نیست. صمد به دعوت «ایرج میرزا» قرار است در یک محفل ادبی در تبریز حاضر شود و شعرش را بخواند تا در روزنامه‌ای چاپ شود و ما به همین بهانه در طول قصه

با «ایرج میرزا»، شاعر دوره قاجار نیز آشنا می‌شویم. این بار هم مثل معرفی «میرزا حسن رشدیّه»، در کتاب «دروازه مردگان»، نویسنده در طول قصه ما را با یک شخصیت واقعی تاریخ روبه‌رو می‌کند (و به نوعی یک تیر و دونشان می‌شود).

حمیدرضا شاه‌آبادی، ایرج میرزا را همان‌طور که واقعاً بوده به تصویر می‌کشد و نقاط ضعف و قوت او را در کنار هم نشان می‌دهد. ایرج میرزا شاعر خوب و توانایی است، اما آن‌طور که باید از توانایی‌هایش استفاده نکرده؛ دقیقاً آنچه ما در کتاب‌های تاریخ ادبیات هم می‌خوانیم. با این تعریف اگر خواندن «تابوت سرگردان» تنها همین یک فایده را داشته باشد (یعنی آشنایی با ایرج میرزا) خواندن

آن مفید است. البته که فایده‌های خیلی بیشتری دارد.

## توجه روان‌شناسانه به نوجوانی

فضای ابتدای داستان واقعاً شوق‌انگیز است. تصور کنید با یک جوانِ شاعرِ محصل طب در دوره قاجار به سفر می‌روید، یک جنازه روی سقف کالسکه شماست که قرار است به دست دانشجوهای تبریزی برسد و مدام با خودتان فکر می‌کنید وقتی به تبریز برسید چه خواهد شد؟ آیا در محفل ادبی تبریز شرکت خواهید کرد؟ آیا صمد شعرش را می‌خواند و دوباره با ایرج میرزا ملاقات می‌کند؟ در طول داستان همراه با صمد در هر فصل از نظر زمانی جابه‌جا می‌شویم. در فصل‌های فرد در زمان حال و همراه

با صمد در راه تهران به تبریز هستیم و در فصل‌های زوج به گذشته می‌رویم تا سرگذشت صمد را بفهمیم. اینکه پدر و مادرش چه کسانی هستند؟ چرا طب می‌خواند و شعر می‌گوید؟ چرا از راه و جاده می‌ترسد؟ و تعداد زیادی سؤال دیگر که نویسنده در داستان کاشته و تا پایان قصه به همه آن‌ها پاسخ می‌دهد. جابه‌جایی زمانی باعث می‌شود حوصله‌مان سر نرود و داستان روند بهتری پیدا کند.

«تابوت سرگردان»، داستان روان و خواندنی، روند خوب و شخصیت‌پردازی‌های جالبی دارد. احتمالاً بخش ابتدایی داستان برای کسانی که از خواندن رمان‌های تاریخی لذت می‌برند، جذاب باشد و بخش دوم آن، کسانی را که از داستان‌های فانتزی لذت می‌برند، جذب کند و همه آن

در کنار هم یک رمان جذاب می‌سازد: تلفیقی از تاریخ، خیال، نوجوانی و تفکر درباره خود و ابعاد درونی‌مان.

### **برش‌هایی از متن کتاب**

• داخل صندوق را نگاه نکرده بودند و جای خوشحالی داشت. نفس راحتی کشیدم. چشم‌هایم را بستم و سرم را بردم عقب و تکیه دادم به دیوار چرم‌دوزی‌شده کالسکه. پیش خودم فکر کردم این اولی بود. حتم تا تبریز، دو سه بار دیگر مأمورهای نواقلی سراغ کالسکه می‌آمدند و اگر می‌خواستند داخل صندوق را ببینند، بهترین اتفاقی که می‌افتاد این بود که همه خرج سفرم را بابت حق حساب دادن به آنها از دست می‌دادم. تازه اگر با همان چند قران قبول می‌کردند

از خیر پایین کشیدن صندوق و گشتن داخل آن بگذرند؛  
وگرنه اگر صندوق را پایین می‌آوردند و داخلش را  
می‌دیدند، معلوم نبود چه بلایی سرم می‌آمد.

- می‌دونی ... عشق چیز عجیبیه. می‌تونه آدم‌ها رو  
نسبت به هم مهربون کنه. می‌تونه گرگی رو که  
تو وجود همه هست از بین ببره. می‌تونه ... می‌تونه  
خیلی کارها بکنه.